



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۵۹۰

چون ز صورت برتر آمد آفتاب و اخترم
از معانی در معانی تا روم من خوشترم

در معانی گم شدستم همچنین شیرینتر است
سوی صورت بازنایم در دو عالم ننگرم

در معانی می گدازم تا شوم هم رنگ او
زانک معنی همچو آب و من در او چون شکرم

دل نگیرد هیچ کس را از حیات جان خویش
من از این معنی ز صورت یاد نارم لاجرم

می خرامم من به باغ از باغ با روحانیان
چون گل سرخ لطیف و تازه چون نیلوفرم

کشتی تن را چو موجم تخته تخته بشکنم
خویشتن را بسکلم چون خویشتن را لنگرم

ور من از سختی دل در کار خود سستی کنم
زود از دریا برآید شعله‌های آذر

همچو زر خندان خوشم اندر میان آتشش
زانک گر ز آتش برآیم همچو زر من بفسرم

من ز افسونی چو ماری سر نهادم بر خطش
تا چه افتد ای برادر از خط او بر سرم

من ز صورت سیر گشتم آمدم سوی صفات
هر صفت گوید درآ این جا که بحر اخصرم

چون سکندر ملک دارم شمس تبریزی ز لطف
سوی لشکرهای معنی لاجرم سرلشکرم